

بلند پرواز

بخش سوم و پایانی

جعفر رشادتی

در دو قسمت گذشته خواننده بسری به نام احمد پس از ازدواج با سیمین منوچه شد که او در زندگی انتظارات زیادی دارد و با حقوق کارمندی او نمی تواند کنار بیاید. پس از چند بار درگیری بالاخره زن اعلام کرد قصد خرید و فروش لوازم دست دوم و کهنه را دارد. زمانی که زن و شوهر با قهر از هم دور شدند، سیمین به خانه شوهرش رفت و شروع به کار کرد. پس از مدتی با تلاش خانواده هان دوبا هم سازش کردند. در آن زمان بود که احمد منوچه شد زنش بدون اجازه او وارد کار شده است. اختلافشان دوباره بالا گرفت. این بار سیمین پس از ریختن طرح دوستی با دو تن از طرف های کاری اش به نام سیروس و بهرام برای همیشه خانه شوهر را ترک کرد. و اینک ادامه ماجرا.



نمی توانم تنهایی بروم. رقم سبک برام، سیروس بود. هر دو او قبول نمی کرد. بعد هر دو فهمیدیم سیمین بدون اطلاع موعود که از ما به ما ابراز علاقه کرده، ما هم به او گریه کردیم. سیمین خبری نیست، نگو او در ا باز گذاشته و از منزل خارج شده است. البته اول این را نمی دانستیم و فکر کردیم مطابق قرار در اتاق خواب است. یواشکی من وارد اتاق خواب شدم، بهرام هم پشت بزم بود، طباب دست بهرام بود. به طرف تخت در تاریکی حرکت کردیم که یک مرتبه بهرام پایش به چیزی خورد و افتاد و در همین حال شوهر سیمین بیدار شد.

همه چیز را خواهید گفت. من کاری نکردم. او به بیرون اتاق هدایت شده و از سیروس توسط قاضی ویژه قتل بازجویی می شود. سیروس نیز سعی دارد روابط خود با سیمین را صراحتاً رابطه کاری و خرید و فروش جلوه دهد. اما ناگهان آنجا نمی دانند که راه فراری برایشان نیست. منماده و بهتر است واقفیت را بگویند. آنها آخرین تلاش برای فرار از مجازات را به عمل می آورند.

منزل او هفته بودی یا نه؟ - آخرین بار کی رفتی؟ - خوب هفته پیش - دروغ می گویی. - نه چرا دروغ بگویم؟ - برای رهایی از مجازات. - من که کاری نکردم. - من می گویم تو رابطه ات با این خانم بیشتر از حد مملک بوده است.

- بهتر است واقفیت را بگوئی. بهرام سعی می کند تقصیر را به گردن تو بیندازد. مگر چیزی گفته است؟ - ای نامرد.

- خوب تو بروی! مگر دوست تو نیستی؟ - دوستم بود. حالا که نامردی کرده، قسم از او می گیرم که هم واقفیت ماجرا را می گویم.

- آفرین. - اول شما بگویید بهرام چه گفته، تا من ببینم راست است یا دروغ.

- نه شما واقفیت را بگو من ببینم کدام تان حقیقت را می گوید. - سیمین چیزی نگفته است.

- چرا او هم یک چیزهایی گفته است؟ - اجازه می دهید روی زمین نشسته به دیوار تکیه دهم.

- سراجت باشید. - او کنار دیوار می نشیند سرش را به پالتین انداخته، شروع به گریه می کند.

هر جا خواستیم به نتیجه ای برسیم، یک بلاپی رسید و گرفتارم کرد. تا زگی نامزد کرده بودم که این طور تار و پود زندگی ما به هم ریخت.

آخر چرا من باید این قدر بدبخت باشم. بلی آقای قاضی. من و بهرام سوسه شدیم، شیطان گولمان زد. این زن را می بینی؟ او شیطان را نیز اسیر می کند. ای آمد گریه کرد، زاری کرد، گفت شوهرم آدمیستم من می کند، شوهرم مرا می زند، شب ها مرا سیروس می اندازد. من هم که عاطفه و احساسات داشتم اسیر شدم.

آن شب سوسه من و سیمین فرار گذاشته که سیمین در ساعت ۱۲ در خانه را باز بگذارد تا من وارد شوم. چند ساعتی مانده به فرار، خیلی فکر کردم، دیدم

ما موریون منزل آن دو نفر را زیر پوشش فرار می دهمند و طرفی با جوسی از سیمین آماده می یابد. - خوب افرادی به اسمی سیروس و بهرام را می شناسی؟ - سیمین کیست؟ - سیمین کیست؟ - سیمین کیست؟ - سیمین کیست؟ - سیمین کیست؟

چرا دروغ می گویی؟ - احمد شوهر سیمین و سیمین را نمی شناسی؟ - چرا آنرا شناختم؟ - مابین ما کیست؟ - مال خودم. - خوب چشمتی چه موقع منزل می آیی؟

چشمتی پیش چرامیدانی؟ - من؟ - بله، شما چرا رنگت پرید؟ - نمی دانم، نمی دانم. - خیلی خوب هستی؟ - هر کسی جای من بود مضطرب می بودم.

اصلاً مرا این چه آوردید؟ - خبر نمی دانی؟ - نه. - چه می خواهی از من؟ - و نمی دانی.

من مورچه را هم نمی توانم بشکشم، آدم بشکشم؟ - اگر اسیر شیطان شدی، آدم هم می باشی.

- نه من آدم نکشتم. - بزودی روشن می شود. حالا کمی در مورد آشنایی ات با سیمین خانم بگو. - آشنایی سوسیم. در حد کار و خرید و فروش مرا جمع داشت.

آخرین بار کی او را دیدی؟ - خیلی وقت پیش. شاید یک ماه. - بهرام؟ - بهرام؟ - بهرام؟ - بهرام؟

چرا او هم یک چیزهایی گفته است؟ - اجازه می دهید روی زمین نشسته به دیوار تکیه دهم.

سیروس و بهرام آمدند. ما موریون راهی انبام ما موریون می شون. ساعتی بعد گزارش می شود که در منزل بهرام تکه طنابی پیدا شده که با طباب ماشین بهرام مشابهت دارد. همین طور ماشین بهرام مدل ماشینی است که اهالی محل شب خادده مقابل درخانه احمد دیده اند.

- اسام؟ - بهرام؟ - بهرام؟ - بهرام؟

چرا او هم یک چیزهایی گفته است؟ - اجازه می دهید روی زمین نشسته به دیوار تکیه دهم.

سیروس و بهرام آمدند. ما موریون راهی انبام ما موریون می شون. ساعتی بعد گزارش می شود که در منزل بهرام تکه طنابی پیدا شده که با طباب ماشین بهرام مشابهت دارد. همین طور ماشین بهرام مدل ماشینی است که اهالی محل شب خادده مقابل درخانه احمد دیده اند.

- اسام؟ - بهرام؟ - بهرام؟ - بهرام؟

شما سیروس و بهرام را آخرین بار کی دیدی؟ - بهرام نیست. - اگر آنرا دیده باشی؟ - می توانم هزار تار و پود ممکن است بگویند، من کاری نکردم.

سیروس و بهرام توسط ما موریون به داخل اتاق هدایت می شوند. از چشمان آنان وقتی که به سیمین نگاه می کنند، خشم و نفرت می بارد. گوئی می گویند اگر دست همامان بسته نبود همین الان خفت می خوردی.

بهرام می گوید: - سیروس و بهرام دو نفر دیگر تکرار می کنند. سیروس به شدت می لرزد و سیمین نمی تواند اضطراب خود را پنهان کند.

سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند. - خوب سیمین خانم حرف ها را شنیدی چه می گویی؟

- چه بگویم آقای قاضی، هم شوهر ما از دست داده، هم شدم قتل. بدبختی از نمی توانم اضطراب خود را پنهان کنم. سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند.

شایدی چه می گویی؟ - کیفیافت آن نشان می دهد که حرف های زیادی برای گفتن داری. - من حرفی ندارم.

- خیلی خوب. کاری می کنم که از دست داده، هم شوهر ما از دست داده، هم شدم قتل. بدبختی از نمی توانم اضطراب خود را پنهان کنم. سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند.

شایدی چه می گویی؟ - کیفیافت آن نشان می دهد که حرف های زیادی برای گفتن داری. - من حرفی ندارم.

- خیلی خوب. کاری می کنم که از دست داده، هم شوهر ما از دست داده، هم شدم قتل. بدبختی از نمی توانم اضطراب خود را پنهان کنم. سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند.

شایدی چه می گویی؟ - کیفیافت آن نشان می دهد که حرف های زیادی برای گفتن داری. - من حرفی ندارم.

- خیلی خوب. کاری می کنم که از دست داده، هم شوهر ما از دست داده، هم شدم قتل. بدبختی از نمی توانم اضطراب خود را پنهان کنم. سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند.

شایدی چه می گویی؟ - کیفیافت آن نشان می دهد که حرف های زیادی برای گفتن داری. - من حرفی ندارم.

- خیلی خوب. کاری می کنم که از دست داده، هم شوهر ما از دست داده، هم شدم قتل. بدبختی از نمی توانم اضطراب خود را پنهان کنم. سیروس وقتی صحبت های بهرام تمام می شود، دروغ های او را تأیید می کند.

Advertisement for IranCell (ایرانسل) featuring promotional offers for customers. It includes the IranCell logo, the MTN logo, and several offers such as '5-day free gift for new subscribers', 'SMS and MMS offers', and 'SMS and MMS offers for existing customers'. The offers are presented in a grid-like format with red and white text on a dark background.